

## مرکز میکرو فیلم نور

یاد بود چهارصدهمین سالگرد شهادت قاضی نورالله شوشتری  
کتابخانه دکتر ذاکر حسین، جامعه ملیه اسلامیہ، دہلی نو

شماره کتاب: 0387

شماره کتابخانه: ۸۲۲۹/۲

نام کتاب: کشف المقامات

نام مؤلف: شیخ محمد حسینی

تعداد صفحه: ۳۵ زبان: فارسی

نام کاتب:

تهیه کنندگان: دکتر مهدی خواجه پیری

تاریخ:

قال الله تعالى فكشفنا عنك غطاءك فبهِتَ اليها

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي توفيق بذاته وقوم العالم والدين قوام  
سنة و صلى الله على سيدنا محمد الذي هو صاحب المقامات  
فما مقام المحمود على الله والحق الذي اقامه الدين  
بقوام الجود لئلا المقصود وسببها كنه كثيرة  
اذا بعد يتيك كويد خادم ومريد ومريد زعان قد ترفوق  
وبدان غير الربان المخصوص بعبايت الله  
ملكك السمان اعني منك حضرت شاه بهتان قطب  
الذائق قدس الله ان حضرت شاه بهتان جبرائي  
شعر العشق قدس الله العزة والافتخار  
حضرت شاه كفايت قدس الله العزة والافتخار

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي توفيق بذاته وقوم العالم والدين قوام  
سنة و صلى الله على سيدنا محمد الذي هو صاحب المقامات  
فما مقام المحمود على الله والحق الذي اقامه الدين  
بقوام الجود لئلا المقصود وسببها كنه كثيرة  
اذا بعد يتيك كويد خادم ومريد ومريد زعان قد ترفوق  
وبدان غير الربان المخصوص بعبايت الله  
ملكك السمان اعني منك حضرت شاه بهتان قطب  
الذائق قدس الله ان حضرت شاه بهتان جبرائي  
شعر العشق قدس الله العزة والافتخار  
حضرت شاه كفايت قدس الله العزة والافتخار

لا اله الا الله

کلمه شش جویباران بباریدی بر کر آن ابر پر منی که  
 دمن این دم چون صد فرزان بس که بهر نطقه بر  
 بهر درده می نهد احد در علفان بهر حقیقت دلم کرد  
 عرضی که تا کی به دارم چنان در بر نهان بدین کار  
 تصنیف که سفر نه شده شود بدین کردان کوشش نهان  
 بنابران امواج عشق از طر حقیقت موزدن کرم  
 و آنکه معرفت اعلی در صحر اردن چون فضا را می نمود  
 آن قادری بفریت تمام که قوت و بهی ای چون در  
 یای صفا سفر افتاد بهر ضای حضرت پیر دستگیر این  
 فقر بستان عایا مکان و درگاه بلند نشین با صفا  
 در مکان حضرت قطب القطاب بهر کائنات مخدوم  
 سیه چهر منی کیسود از قدس الله کبره اهد بر نهاد  
 و زینت کرد و طوایق بهر کرد بر کردان و در نهاده  
 زدن آلمان لیکن مقدس چون نور در دل فقر ظهور  
 نمود و بنوشت این رساله رضا فرمود و تحفه

آذین

کلمه شش جویباران بباریدی بر کر آن ابر پر منی که  
 دمن این دم چون صد فرزان بس که بهر نطقه بر  
 بهر درده می نهد احد در علفان بهر حقیقت دلم کرد  
 عرضی که تا کی به دارم چنان در بر نهان بدین کار  
 تصنیف که سفر نه شده شود بدین کردان کوشش نهان  
 بنابران امواج عشق از طر حقیقت موزدن کرم  
 و آنکه معرفت اعلی در صحر اردن چون فضا را می نمود  
 آن قادری بفریت تمام که قوت و بهی ای چون در  
 یای صفا سفر افتاد بهر ضای حضرت پیر دستگیر این  
 فقر بستان عایا مکان و درگاه بلند نشین با صفا  
 در مکان حضرت قطب القطاب بهر کائنات مخدوم  
 سیه چهر منی کیسود از قدس الله کبره اهد بر نهاد  
 و زینت کرد و طوایق بهر کرد بر کردان و در نهاده  
 زدن آلمان لیکن مقدس چون نور در دل فقر ظهور  
 نمود و بنوشت این رساله رضا فرمود و تحفه

این خود را در واقع نمودند و بنویشتن رساله  
نمودند و بنابر این ظاهر بسیار شده و بول این  
و آن گفتند که بی اینها معجزه در میان دل ایشان  
و معجزاتی اوضاع عینی بسیار آمد هر چه ساز که در این  
جمله اظہر شد که حق تعالی این را بحکم الله تعالی  
جست بود و چون در نماز کرد یعنی غایت اظہر شد که  
بمان باز نمود و اظہر نیز بشفتت کمال و بظن  
قبول نمود و بعد از آن کلمات قدسی را ترکیب داد  
رساله بنی سافین و نام این رساله  
بر اهل بیت از برای سالکان راه خدا و اهل بیان شرح علم  
مصطفی صلی الله علیه و سلم که از شریعت و طریقت و حقیقت  
معرفت از راه خدا میخواستند و دارند و روزی در  
کمر دراز تا و نیز از دست حق تعالی که دارند و کسی نتواند که  
یعنی مقامات که پیش این نیست نشانند که  
آیت کبری حضرت زین العابدین علیه السلام نور است

و کلامی

این سخن شریف نوره مشکات فیها مصباح  
یعنی فی الرجاء کالطائر کلمه تریق یوقد  
من شجرة مبارکة من شجرة لا شجرة  
ولا غریبة یکاد من بیتها یضئ و لو لم  
تسجد نادر نور علی نور طریقی الله نور  
جست حدیث قدسی بسیار  
که آن فی جسد این اذم لمضقة و بی  
لمضقة قلب و فی القلب روح و فی الروح  
سرو و فی السرة نور و فی السور خف و فی الخفی انا  
جست حدیث بنوی صلی الله علیه و سلم که ذکر الله  
قلوب و ذکر القلب و یوسم و ذکر الروح و من ابد  
و ذکر السرة معانیده و ذکر الخفی معانیته پس  
بدان ای س که از جسم خاکی تا بذات حق رسیدن بدین  
مراتبها و مقامها جانی چند حاصل شود زیرا که سالک  
ای مقامات بکرامات مخصوصی گزیده شده است

در مدیت چنین آمده است که اصحاب  
کلمه محو چون یعنی سالک در مقامات  
و در صافی حاصل می آید که اگر بدان و بدان مشغول  
نور از مقام بیشتر باز بماند و خوب کرد و خواهد در  
منزل ناکوت و ملکوت و خواهد در منزل سیرت و در  
و خواهد در راه شریعت و لایق و خواهد در حقیقت  
معرفت سالک را در اول حال بدایت بیان در اول  
می آید که سالک کشف حاصل نمی آید و کشفی که از مغرب  
تا مشرق و هم ذرات که در دست در نظر باقی  
پس ای سالک خیالی خیالی نیست و بر سر درین  
با بر فکر نمی نم نایم نیست تر و در شریعت هیچ کار نیاید  
بطرف معرفت خدا یا الهی و محبت خدا یا الهی و اگر با  
القصد نور این مقام حاصل شد که کشف مملو عالم سیرت  
و کشف شریعت حاصل می آید که کشف خانه تو که در آن  
می باشی و کشف تمام عالم برابر است چون که تر معرفت

و در مدیت او باید حاصل نیست آن کشف  
هم ضایع است و آنچه در یاد یعنی کفر و ملایمت در  
میزان غم حاصل نیست و بدانکه یعنی کشف نیست  
انکه چیزی در سیرت نیست اگر آزاد محاب بر خیزد و آن  
سیرت در نظر او آید و هر چه در نظر او افتد مقتضات پس مقید  
در نظر آمدن و کشف وی شدن چه شریعت نیست که آنکه  
در نظر نماندنی است آن سیرت در نظر او آید و آن مطلق  
ذات حضرت سبحان است و چون و چگونه نیست پس این  
پس کشف است که خیالی ذات حقیق که در آن کشف  
کشف الیه گویند سالک را بغیر این کشف کشف دیگر نام  
ای سالک اگر خواهی در سیرت بر آسمان و زمین باشد  
پیدا شده که آن ملا بکانه اخیر حاصل است اگر تر اسم  
حاصل شریعت مفهعت بخاطر نیست و معرفت اولی  
سالک یک طیف سیرت از مشرق تا مغرب کردن و  
از نمای نامرئی طبع کردن این همه عجیب است که از بی

در حدیث بیان آمده است که اصحاب کلمه یونانی  
در حدیثی حاصل می آید که اگر بران و جدان مشغول  
شود از مقام بیشتر بازماند و محبوب که در خواست در  
منزل است و ملاقات در خواست در منزل است و ملاقات  
و خواست در راه شریعت و طاعت و در خواست در حقیقت  
معرفت حاصل در اول حال بدایت بیان در اول  
می آید که مال کشف حاصل شود آنگاه کشف که از مغرب  
تا مشرق و همه ذرات که در و هست در نظر آید  
پس ای سالک بیان خیال منزه نیست هر چه درین  
بار فکر نمی نمائیم نیست مراد از منزه هیچ کار نیاید  
چون معرفت خدا یا اسرار و غیبت خدا یا دیدار و کرامت  
القصه قوت تر این می حاصل شد که کشف حکم عالم برین  
روشن گشت تر آید حاصل زبر که کشف خانه تو که در آن  
می باشی و کشف همه نام بر است چون که ترا معرفت

و با برادر و حقیق او باید حاصل نیست آن کشف  
همه ضایع است و آنچه زیاده معنی کفر و ملحد و  
نیز بنوعی حاصل است و بدانکه معنی کشف نیست  
غله صغری در بسج است اگر آن بحال بر ضعیف دان  
نیز در نظر آید و هر چه در نظر افتد مقید است بر مقتید  
در نظر آن و کشف خودی است که در حقیقت کشف است  
در نظر نامدی است آن پس در نظر او آید و آن مطلق  
ذات حضرت سبحان است از بگون و بگون نیست پس این  
به کشف است که خیالی ذات حقیق کرد و این کشف  
کشف که گویند سالک را بغیر این کشف کشف دیگر است  
ای سالک اگر خواهی بر سر من بر آسمان و زمینی باشی  
چه فایده که آن ملایکان را نیز حاصل است اگر ترا هم  
حاصل شد هیچ منفعت بخاطر نیست و معرفت اولی  
سالک در یک طیفه سیر از مشرق تا مغرب کردن و  
زمان نامرئی طیفه کردن این چه غیبت است که ازین

بقدر عقیده رسیدن قریب نیست اما از این جهت که هر چه  
 خاک عقیده تا بحدیست مطلق رسیدن و این نیز در علم  
 اعلی است یعنی از بس خالی تا به طور مطلق علی الله علم  
 و سلم رسیدن رسیدن و از نور مطلق تا به نور اعلی  
 رسیدن طبعی سیر با معرفت و طبعی با معرفت سالک را بطریق  
 سیر و طبعی دیگر سیر و طبعی هم است اما سالک اگر تمیز از معرفت  
 بجای دهند و چون او با تو نیست خبر یافته  
 نیست و هم تا به زیادت نبیند خبر و در حق میکار آید که  
 بار خاشاک و اگر بالادی هر نفس نور نوالی اما  
 چون حق با تو نیست بدین دیده بالادی هر نفس حق  
 و غنیمت نور خفیم و الله را هست کفتم بی تو سالک را آید  
 ای سالک که همه عالم صیحه تو نزنند و چون حق با تو نیست  
 چه فایده که با همه حق با حق بی همه در حق غم  
 بر با حق با همه ای سالک که ترا که حق میمان آمد که  
 مرده را زنده کنی و باز زنده را مرده کنی این شمعده

اما هر چه سیر و طبعی کار جان کرده باشی و اگر به هر آری روی  
 کار زنی کرده باشی و یا کسی از نور حق نبیند  
 کار زنی کرده باشی و یا کسی از نور حق نبیند کار  
 آب کرده باشی و یا از نور حق نبیند و طبعی بر به کار  
 با کرده باشی و یا شمعده را در زبانی نبرد و بر کار  
 روی کرده باشی اما از این ترابه حاصل شوند که او با تو  
 نیست و که هست آنکه یکجاست را نیست کردن  
 به و نیست را نیست کردن را نیست عقیده را نیست  
 نیست کردن به و نیست عقیده را نیست این عالم  
 نیستی که نیست غایت و حق که نیست است  
 نیست غایت این که نیست نیز است عالم هست  
 غایت از نور نیست کرده به سیر و حق غایت غایت از  
 نور نیست آورده باشد و حق است ای سالک که شمعده  
 از دل که در هستی حق و شمعده نیست میماند کار او  
 مرده باشی اما به معرفت و محبت که سستی و شمعده







درین وقت و شفقت و شفقت میدانی و غنا و بزرگواری و  
و غیر اینها و غیر اینها که در این دنیا و آخرت و در این دنیا و آخرت  
نه جهان که مقرر است درگاه رب العالی و جل جلاله  
و علم تو را و بدانکه این گفتار من موافق کلام حضرت  
سلطان المشایخ حضرت نظام الدین اولیا  
قدس الله سره موافقت دارد که فرموده اند که در  
تخلی اشان کار برضایان و تخلی معام است و غایت  
نزد کردن کار بریکار است و مسافرت هر آن بود که  
و مد رفتن کارها چنانست و که گفته اند آن دادن کاران  
بر آنست و مرید بپایان دل کار جوکی است و خلافت  
و مصلحت دادن کار سلطانیت است و سندن و در این  
و علم خواندن کار یاد فرشت است و بهر که در کار و  
زنا است و با و به کندن کار با ناست و نفوی که  
کار بی مانه کانت و نفی و اجابت هر آن کار است که  
و از عورت و مازن کار عیب است و که است و که

عاری از

کار و به نیت و خیر مستقبل دادن کار نیکی است  
و حکایت است که خواندن کار هر که است و از آن کسی  
که هر که در کار و به نیت و بهر که کسی را بهر این  
و از آن زمانست و در علم مشهور چون کار نیکی است  
خلق را بهر که در کار و بهر که کسی را بهر این  
و بهر این کار و بهر که است و غوث و بهر این کار  
که گفته اند است و بهر که کسی را در کار و بهر این  
مندان کار و بهر که است و خود غایب است و از آن  
و غایت و بهر که در کار و بهر که کسی را در کار  
ساکت می خوانند هر آن که از هر یک است که تا بتواند  
که خدای شود و بهر که بنده شدن شوق اندازی برادر  
در و بهر که بنده است و بهر که بنده است و بهر که  
و بهر که بنده است و بهر که بنده است و بهر که  
مرد و بهر که بنده است و بهر که بنده است و بهر که  
و دیداری نه کار و بهر که بنده است و بهر که

۷  
۵

و بکار و از مردان مراد و از اراده بی اراده و از  
وجود خود و از خود بخود و نام در دین و این  
یکی تو کو دوم تسلیم و صفت در ویشی است و فردا  
در نسخ و تخری صبی که علیه و سلم چنان پیدا در دستوار  
دارد که کسی خفتند شش و پنج خواهد بود پس  
فرمان گفتند که مرد را این سخن است پس  
گفت که چنان راه شریف است برای دولت که گفتند  
حق بر سر حضرت نهاده است و انگاه چنان راه طاعت  
بهر درو که گفتند تو صریحی دیگر بر آنکه در  
و خود را از نزد مردم چنان چنان دارد که کسی نماند  
این که صفت صفت او صفت چنان که تو را به عبد الله  
انباری رحمت الله علیه فرمود که تو شش غایت  
گفتی که هر کجا ایستی نگذرد که کسی عاقبت  
وستی که بخود و بکار با شش بهتر از خود شش و بکار  
از یار با شش پس ای سالک اصل کار است که او را

بنا می

بنا می و با او صحبت بودی و چون او با تو گفت  
همه عالم مطیع تو شوند که من له المطوع و منه الطاع  
نبی علیه السلام که او عرض کرد حق  
معرفت است تقسیم علی الجور و فی حق است  
بدعا یکم لطیف است پس او را شش شش و شش  
تو نام عالم بران و در هر دلی ایست که الله  
اسم الله نوسه داشت او نیست و بعد مخلوقات  
که اضر به است او نیست و در که هم بیاست بدین  
تا سبب است منوال الله ای سالک تو حق ال مدار  
که عبادت با قبول الله باری اول اول الشان  
بعد از آن عبادت شش و شش تو ای فردی که  
مهر شش از عبادت او نبش باشد چنانچه از دولت  
بدان شش و از طهر و ق سمانه و حق با فرموده  
که گفت کنوا محققا فاجبت ان ا  
عرف و خلقت الخلق لا عرف بوضوح

تفکر در  
عباده کسبه  
سسته







ثبات

فان من لم يفرق بين الحق والباطل  
 فثبوت الحق لله والباطل لله  
 وحيث ثبتت ارجح من عدم ثبوت  
 الشك في ان علي عليه السلام  
 به ثباته في حجاب باشد که در حد و حصر نیاید  
 الله زبرق در ان يفعل الله ما يشاء  
 ما يريد صغر و جلال و او تواتر است  
 صلواته بر موجود است و نه تواتر  
 ذا اراد شيك ان يقول له كن فيكون  
 پس چون انشيء بهي اوجازي كن فيكون  
 قدر و در ان بهر قدر و يقين و ثبات  
 بهر كس مخلص در ان انما سبب او فريده  
 جبر و سبب و در ان سبب سبب و قوه  
 والله غلب على اموره وليكن الناصر  
 لا يعلمون نقل است که قدرت ابره مومني

و ان من لم يفرق بين الحق والباطل  
 فثبوت الحق لله والباطل لله  
 وحيث ثبتت ارجح من عدم ثبوت  
 الشك في ان علي عليه السلام  
 به ثباته في حجاب باشد که در حد و حصر نیاید  
 الله زبرق در ان يفعل الله ما يشاء  
 ما يريد صغر و جلال و او تواتر است  
 صلواته بر موجود است و نه تواتر  
 ذا اراد شيك ان يقول له كن فيكون  
 پس چون انشيء بهي اوجازي كن فيكون  
 قدر و در ان بهر قدر و يقين و ثبات  
 بهر كس مخلص در ان انما سبب او فريده  
 جبر و سبب و در ان سبب سبب و قوه  
 والله غلب على اموره وليكن الناصر  
 لا يعلمون نقل است که قدرت ابره مومني

ان





























[illegible]

[illegible]

۱۰۰

از من بعد هیچ اشک محزون نیست نه بر مرغان و نه بر  
طی که جان ناز و معشوق غنچه و بر اعدای کینه اگر غم  
می گویم و کس میبرد از کس میبرد از زمان در مسعود  
سفر در سرشتی فتنه و طبع بر نفس جگر و دانه و دانه  
جایز آید این در تو بیای و بیایا همسایه  
بند و فتنه ها و فتنه ها از در نو و معشوقان تو  
در کجا که نری به دست فتنه ها و کینه ها و کینه ها  
خشمه که تا مسعودان حاضر و کس از سوز و غم  
نیکه دو کینه ای که تا کینه ای که تا کینه ای که تا  
صدای فتنه ای که تا کینه ای که تا کینه ای که تا  
آید و بر سوز از فتنه ای که تا کینه ای که تا  
فتنه ای که تا کینه ای که تا کینه ای که تا  
خواب و سوز از فتنه ای که تا کینه ای که تا  
پای پرده سوز از فتنه ای که تا کینه ای که تا  
حضور بر غنچه ای که تا کینه ای که تا



درگاه آید چون چو او فتنه در میان نهاد  
 بفرستد که بپایند و این لغت و دستگیره از دست  
 بوی سستی سطران با سحر است بنی علیه السلام  
 منقعه است بآب بنی در میان اهل باور که از آن  
 شفاست بپایند بر زمین زود است افند و بلیات فزونی  
 مودد برین سخن بی علیه السلام در بخت و در فتنه  
 تا بهر دست و توان بقی بپایند در درون بخوانی در فتنه  
 بر بخت از در اهل ان بکوانی سحر است در بخت  
 غایت تا در فتنه بی بخت در فتنه آید الی علیه السلام  
 مفرستد بر سطران سطران و سطران سطران  
 در میان حبیبی و غلبه و مفرستی و مفرستی  
 غلبه و مفرستی و مفرستی و مفرستی  
 اول لولای لما خلقت الافلاک و بعد  
 بپایند در احوال لولای طهرت بپایند  
 الی و بپایند بپایند و آیت قل کنتم تحبون

الخ فاسعونی بحسبکم الله و بعد  
 لکم دلوکم الله و بعد  
 و سطران سطران و سطران سطران  
 بپایند در فتنه و بپایند در فتنه  
 علی فاسعونی و سطران سطران  
 مودد برین سخن بی علیه السلام در بخت و در فتنه  
 تا بهر دست و توان بقی بپایند در درون بخوانی در فتنه  
 بر بخت از در اهل ان بکوانی سحر است در بخت  
 غایت تا در فتنه بی بخت در فتنه آید الی علیه السلام  
 مفرستد بر سطران سطران و سطران سطران  
 در میان حبیبی و غلبه و مفرستی و مفرستی  
 غلبه و مفرستی و مفرستی و مفرستی  
 اول لولای لما خلقت الافلاک و بعد  
 بپایند در احوال لولای طهرت بپایند  
 الی و بپایند بپایند و آیت قل کنتم تحبون

[illegible]

میں نے

[illegible]

٢٠

۱۳

[illegible]

15.

[illegible]

15.





باید کرد در مرتبه آنکه در مرتبه نفس است مجبور به  
 چون بنده با صاحب نیست و هر که در مرتبه دل است  
 او چون غریزند و بدو پیوسته در مرتبه روح است فصل  
 او چون عاشق و معشوق است پس آن طالب  
 بر این اشارت کند خود را از همه مدلی مطلق  
 ساخت بحسب خلق الانسان على صو  
 ر قله در آینه روح خویش و بیار حق و جل و علا در آینه  
 بحسب سر و پیکر فی موات زوجت  
 هر طالب عاشق محقق محبوه معشوق خویش حکم  
 و فی انفسکم دریا بدیده حکم فی الافاق  
 و فی انفسکم در مرتبه کائنات هر صراط  
 ندارد جلوه معشوق خویش بحسب قابض و مطلق  
 چشم وجه الله عیان کرد و اندرین راه  
 مشاهدات را نهایت نیست و این هدایت فرست  
 او است که از نور ذات ویرا حاصل خواهد شد این

صورت

بهیچ وجه نیست عاشق است خجسته درین باب خدمت  
 بهیچ وجه باز گشتن نیست که نیست و از فضل الله سرده  
 فرموده اند که هدایت و قربت نورانی است صفی کلام  
 بنده نیکو گفت با بنده او را بدیند و بی او صاف  
 منتها نه است هر که برسد به کمالی طالب این کار  
 و بار عالم با حق بطریق فی افق ده است که در مرتبه  
 ذات او بگذشت صفی است هدایت است باید که باز  
 و حدت غمزه را به محبت زبیر که سالار در محبت  
 حق ایشان است و در پیشگاه صورت نیر که گفته  
 که بنده بپسندد فی شوق اقامه فی پادشاه غریزین  
 توان کن اقامه فی امان عهد و معاملات عشق  
 و محبت برداری است پس باید که طالب مشق و روز  
 عشق او هر روز دوام و پیرا عشق و روز با عشق و روز  
 سازد در عشق او را از آینه و فی بود که معشوق  
 و پیرا ندارد تا علی الدوام با معشوق عشق باز

عصفیاری نیست بر جان با حال  
 جهان جان و تن انداختن ز وجود خویش  
 با وجود او بکلی ساختن درین باب  
 که چه سود و چه زیاده از آنست که چون  
 بکدام خیمه که بخواهی بمانی که دریم گشت  
 جاسمیت بر بران مدت اندر امکان  
 سوزانیت از نوری بسطید و زاهدیم  
 دریا خیمه دیدار غیر خدا بود و خیمه  
 انداختیم از مکان و لون افشاندیم  
 لامکان اگر خیمه از جایی برین  
 سر را از خویشی بکشیم پس بود  
 کم با وجود او بکلی ساختیم هر چه  
 او در بخت البسته مستوی و بر انوار  
 باد الهی و طلالی و سماوی در میان  
 ناز و نیازی پیدا نمود و کای این نیازمند

ناله

عصفیاری نیست بر جان با حال  
 جهان جان و تن انداختن ز وجود خویش  
 با وجود او بکلی ساختن درین باب  
 که چه سود و چه زیاده از آنست که چون  
 بکدام خیمه که بخواهی بمانی که دریم گشت  
 جاسمیت بر بران مدت اندر امکان  
 سوزانیت از نوری بسطید و زاهدیم  
 دریا خیمه دیدار غیر خدا بود و خیمه  
 انداختیم از مکان و لون افشاندیم  
 لامکان اگر خیمه از جایی برین  
 سر را از خویشی بکشیم پس بود  
 کم با وجود او بکلی ساختیم هر چه  
 او در بخت البسته مستوی و بر انوار  
 باد الهی و طلالی و سماوی در میان  
 ناز و نیازی پیدا نمود و کای این نیازمند

۷



**THE END**